آفت افیون: غفلت و مصائب جامعه زحمت کشان کشور

مرزبان، امین الملک

آنچه بطور قطع بر عقلای مملکت ثابت شده است علن واقعی اینهمه خرابیها و تکرّر اتفاقات ناگوار که شان عهود و شیشه دلها را یکجا میکشند و حرمت قانون را با نوامیس سوگند اسلامی یکسره برطرف میکند دو چیز است:اولا شبهات مغرضین تاکنون مانع شده است که‏ در قلب شاهانه این اعتقاد راسخ شود که در سلطنت مشروطه تمامی امور در تمامی اوقات باید در مجاری‏ قانون سیر نماید تا اصول ذیل از قانون اساسی از لفظ بمعنی رسد:

اصل 44-شخص پادشاه از مسئولت مبراست وزرای دولت در هرگونه امور مسئول مجلس هستند

اصل 45-کلیه قوانین و دستخطهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا میشود که بامضای‏ وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مداول فرمان و دستخط همان وزیر است.

اصل 57-اختیارات و اقتدارات سلطنتی همان است که در قوانین مشروطه حاضره تصریح‏ شده است.

اصل 64-وزراء نمی‏توانند احکام شفاهی و کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده سلب‏ مسئولیت از خودشان بنمایند.

در صورتیکه کلیهء امور از جزئی و کلی در مجرای وزارتخانها فیصل پذیرفت مسئولیت نیک‏ و بد آن از شخص همایون شاهنشاهی مرتفع و برعهدهء وزراء تحقق مییابد و قدس مقام سلطنت تماما محفوظ میماند و الا در صورت بی‏اطلاعی وزیر از فلان امر کلی یا جزئی ایراد مسئولیت بر وزیر از طریق عقل و عدل خارج است و در اساسی که بتجارب هزار سالهء عقلاء و علماء جهان مرتب شده‏ است البته چنین امر بی‏رویه و عجیب بتصور نمی‏گنجد که فعل عمر را زید مسئول باشد.

ثانیا آنچه یقین پیوسته است اغراض مفسدین چند که دشمن ملت و دولت و خائن شخص‏ شخیص همایونی هستند در میان نیت پاک و فطرت تابناک همایونی که از مزایای سلاطین عظیم الشأن‏ است در حقوق رعایای صداقت شعار حایل و حاجبند و هر ساعت خاطر مقدس ملوکانه را بر صرافتهایی‏ جلب میکنند که با خیر و صلاح عامه فرسنگها مسافت دارد و هر دقیقه با القای شبهات مغرضانه‏ قلب شاهانه را از معانی اصول مشروطیت و قوانین اساسی منصرف ساخته باقتضای خودخواهی و استبداد ذاتی خودشان یا با مصلحت غیرمتابعت قوانین مملکتی را گویا در حضور مبارک مغایر شئون‏ سلطنتی جلوه داده بقدر امکان و بهر صورتی که می‏یابند خاطر مقدس را بر ابقای الفاظ و انهدام‏ معانی اصول قانون وامیدارند.

لهذا مادامی که کسور وارده بر قوانین اساسی جبران نشده و اعادهء احترام قانون بعمل نیامده‏ است و در آینده کلیهء امورات در مجاری قانونی حل و فصل نشود و نمایندگان ملت را اطمینان کامل‏ حاصل نگردد که بر حفظ تمامی حقوق ملت قادر خواهند بود و بمثل آنچه تا حال واقع شده بار دیگر نقض عهد و قانون نخواهد شد مجبوریت تامه حاصل خواهد شد که وکلای ملت باقتضای‏ وظایفی که دیانتا و وجدانا با شهادت خداوند و توسط قرآن مجید برعهده گرفته‏اند عدم امکان‏ تحمل خود را بر فشار فوق العادهء مسئولت یک ملت بموکلین خود اعلام نمایند و السلام علی من‏ ابتع الهدی.

بر حسب تقاضای یکی از مردان خیّر میهن‏پرست آقای دکتر افشار مختصری‏ از مصائب جامعه فعلی را که مبتلاء بر بدبختیهای متعدد است بعرض خوانندگان‏ محترم مجله آینده میرساند.

در دنیای کنون یکه تمام ملل جهان برای مبارزه حیاتی و آرزوهای ملی و تعالی خود ملیون‏ها نفوس ذکیه را قربانی آزادی و حاکمیت ملی خود مینمایند سزاوار نیست که ما بزندگی عنکبوتی و نفع طلبی شخصی و بی‏علاقه‏گی باصول ملی ادامه‏ دهیم.بر هر فرد ایرانی که باصل و نسب و اعقاب و عائله و کشور خود علاقه‏مند است‏ فرض حتمی است که حتی القوه اتکاء بنفس و کوشش را پیشه خود ساخته تا در کارزار حیاتی سهم بزرگی از آزادی و سعادت بدست آورد و در قائم بالذات نمودن خود و بستگان و یاران جد و جهدی بسزا روا دارد و با عوامل مخرب فرد و جامعه مبارزه‏ نماید.اگر با نظر دقیق جامعه خود را مورد دقت قرار دهیم ملاحظه خواهیم نمود که مشتی مردم ناتوان چون اسکلت بی‏روحی اعضاء جامعه ما را تشکیل میدهند. فقر عمومی پشت آنها را شکسته با بیچارگی و بی‏سرپرستی و مذلت دست بگریبان‏ و در غرقاب بدبختی و مرض غوطه‏ورند-با یک نظر اجمالی بتاریخ و مقایسه آن با روزگار فعلی مشاهده میشود که این گروهی که مورد گفتگوی ما میباشند و بدبختانه‏ شامل اکثر تودهء زحمت‏کش ایرانی است همان کسانی هستند که در ایان باستانی‏ داستان شجاعت و قدرت و جهانگیری و اتکاء بنفس آنان صفحات تاریخ را پر میکرد همان گروهی که با زور بازو و با جرئت و مردانگی بر دنیائی حکومت و فرمانروائی‏ مینمودند.این اندام‏های لاغر و نحیف،این قیافه‏های پژمرده،این اراده‏های لرزان‏ و ضعیف که در اطراف خود و در شهرها و چهل و یک هزار قصبه و قراء ایران مشاهده میکنید فرزندان همان پهلوانان و نیک‏کرداران گذشته میباشند.در گذشته قرنها کوس شجاعت و توانائی آنان بر بام جهانی نواخته شد و در قرون اخیر طشت رسوائی‏ و بی‏همتی ما مردم این سرزمین از بام افتاده و تمام آن گفتارها و کردارهای خوب‏ بدست فراموشی سپرده شده است.

بکمک اصول روانشناسی اجتماعی و بررسی تاریخ بسهولت میتوان مسئله‏ بالا را حل نموده علل بدبختی و پریشانی و درماندگی ایرانیان را تشریح کرد. انشاء اللّه بلکه در آتیه نزدیکی بشرح کلیه آن علل بپردازیم ولی آنچه در این گفتار منظور نظر اینجانب است از نقطه‏نظر سحی توضیح ضروری یکی دو از آن عوامل‏ یعنی اعتیاد به تریاک و الکل میباشد که سرچشمهء قسمتی از بدبختیهای زحمت‏کشان‏ این کشور است.اعتیاد باستعمال تریاک،این سم قاتل،این زهر هلاهل،این ماده‏ نابود کننده جسم و جان آدمی،چنان در عده کثیری از ایرانیان رسوخ یافته که در بیشتر خانواده‏ها معتادین بآن روز و شب در کنار منقل آتش نشسته چون خاکستری که‏ روی حبه آتش نشیند بدست خود غبار مرگ و نیستی را بر چهره خود و عائله خویش‏ مینشانند.تریاک علت مهم اغلب بدبختیهای مردم فلاح و کارگر و کسبه زحمت‏کش‏ و بی‏نوای این سامان است-این جمع پریشان که روزگار خود را استعمال افیون‏ و الکل پریشان‏تر کرده‏اند نه فقط بپای خود باستقبال مرگ میشتابند بلکه دوره‏ کوتاه عمر خویش را نیز قرین انواع بدبختیها و ناخوشیها میسازند هرکس از دیدن‏ این جوانان تریاکی و الکلی بی‏رمق(جوانانی که بی‏ش هفتاد درصد آنها ذکی‏ و باهوش میباشند)که ندانسته اراده و شخصیت خود را نابود ساخته‏اند متأثر میشود. این تأثر وقتی بسر وقت کمال‏میرسد که بنظر بیاوریم این جوانان همانهائی هستند که‏ باید با اراده و هوش خود چرخهای این اجتماع را بوضع رضایت بخش بگردش در آورده در سایه سعی و عمل وسائل رفاه و ترقی خود و عائله و اعوان خویش را فراهم‏ نمایند و حال آنکه از این اشخاص جز تباه نمودن جان و مال خود کار دیگری‏ ساخته نیست.

مطابق آمار دقیقی که انجمن مبارزه با تریاک بدست آورده سه هزار و پانصد هکتار زمین در ایران تحت کشت خشخاش میرود که قریب هشتصد تن محصول تریاک‏ آن میباشد،هرساله غیراز شیره مقدار چهار صد تن تریاک مصرف داخله ایران است‏ بالغ بر یک ملیون نفوس ایرانی از طبقه فعال کشور چون زارع و کارگر و کسبه‏ معتاد باستعمال افیون میباشند اگر بطور متوسط از برای هریک از آنها یک زن و یک بچه فرض نمائیم ملاحظه میشود که اقلا سه ملیون از جمعیت این سرزمین در کمال فلاکت و بدبختی روزگار گذرانده بطور مستقیم و غیرمستقیم گرفتار مضرّات‏ این ماده مهلک میباشند.

بطوریکه همه میدانیم در اثر تجربیات و کشفیات متمادی علماء مسلم شده است‏ که تریاک اعصاب را دوچار رخوت میسازد-استقامت و توانائی بدن را در مقابل‏ امراض کم میکند-اراده را نابود و اخلاق را ضعیف و فاسد میسازد-تریاکی فاقد هر نوع خصلت است-تریایک بی‏ارده بوده انضباطپذیر نیست-معتادین باین سم‏ خطرناک لذت خود را فقط و فقط در دود تریاک جستجو کرده بهیچوجه خوشیهای‏ زندگی سالم خانوادگی را درک نمیکنند و بالنتیجه از نگاهداری زن و تربیت فرزند متنفر میگردند بطریقیکه گرسنگی و برهنگی زن،بی‏تربیتی و ناخوشی اولاد، اغتشاش و تنفس آسایشگاه خود را حس ننموده دائما د رمذلت و خمودگی بسر میبرند. مکرر از عموم خیرخواهان و ارباب جراید کشور تمنی نموده اینک باز تکرار میکنیم‏ که در این جهاد مقدس بهر شکلی که میسر باشد با انجمن مبارزه با تریاک اشتراک‏ مساعی فرمایند و در این موقع که انجمن مبارزه با تریاک پس از مداقه طرح قانونی‏ مشتمل بر هشت ماده و یک تبصره با نظر عده از نمایندگان که عضو انجمن هستند تهیه و با جدیت قابل تقدیر آقای ضیاء الملک فرمند نماینده محترم همدان بامضای شصت‏ و شش نفر از نمایندگان مجلس رسانیده(که کمال تشکر را از آنها داریم)و تقدیم‏ مجلس شورای ملی نموده‏اند باتوجه و پشتیبانی افکار عامه عموم نمایندگان‏ همت و قیام بفرمایند که افتخار دفع این بلای مبرم نصیب دورهء چهاردهم تقنینیه شده‏ و با مساعدت دولت باسرع اوقات ریشه خانمان‏سوز آن از این کشور کنده شود.

ترجیع بند هاتف اصفهانی

تغزل-در یگانگی خدا در دیر مغان

ای فدای تو هم دل و هم جان‏ وی نثار رهت هم این و هم آن. دل فدای تو چون توئی دلبر، جان نثار تو چون توئی جانان. دل رهاندن ز دست تو مشگل، جان فشاندن بپای تو آسان، راه وصل تو راه پرآشوب، درد هجر تو درد بی‏درمان. بندگانیم جان و دل بر کف، چشم بر حکم و گوش بر فرمان. گر دل صلح داری اینک دل، ور سر جنک داری اینک جان. دوش از شور عشق و حذبهء شوق‏ هر طرف می‏شتافتم حیران، آخر کار شوق دیدارم‏ سوی دیر مغان کشید عنان، چشم بد دور خلوتی دیدم‏ روشن از نور حق نه از نیران، هر طرف دیدم آتشی کان شب‏ دید در طور موسی عمران، پیری آنجا به آتش‏افروزی، به ادب گرد پیر مغ بچگان، همه سیمین عذار و گل رخسار، همه شیرین‏زبان و تنک‏دهان، چنگ و عودودف و نی و بربط، شمع و نقل و گل و می و ریحان. ساقی ماه‏روی مشکین‏موی، مطرب بذله‏گوی خوش الحان، مغ و مغ‏زاده،مؤبد و دستور، خدمتش را تمام بسته میان، من شرمنده از مسلمانی‏ شدم آن‏جا به گوشه‏ای پنهان‏ پیر پرسید:کیست این؟گفتند: عاشقی بی‏قرار و سرگردان، گفت جامی دهیدش از می ناب‏ گرچه ناخوانده باشد این مهمان. ساقی آتش‏پرست و آتش دست‏ ریخت در ساغر آتش سوزان، چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین، سوخت هم کفر از آن و هم ایمان، مست افتادم و در آن مستی‏ بزبانی که شرح آن نتوان، این سخن می‏شنیدم از اعضاء همه حتی الورید و الشّریان، که یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا له الا هو.

در کلیسا

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر به تیغم برند بند از بند الحق ارزان بود ز ما صد جان‏ وز دهان تو نیم شکر خند. ای پدر پند کم ده از عشقم‏ که نخواهد شد اهل این فرزند، پند آنان دهند خلق ای کاش‏ که ز عشق تو میدهندم پند. من ره کوی عافیت دانم‏ چکنم کاو فتاده‏ام بکمند. در کلیسا به دلبر ترسا گفتم ای دل بدام تو دربند، ای که دارد بتار ز نارت‏ هر سر موی من جدا پیوند؟ ره بوحدت نیافتن تا کّی! ننک تثلیث بر یکی تا چند؟ نام حق بیگانه چون شاید که آب و ابن و روح قدس نهند! لب شیرین گشود و با من گفت‏ وز شکر خنده ریخت از لب قند که گر از سر وحدت آگاهی‏ تهمت کافری بما مپند، در سه آئینه شاهد ازلی‏ پرتو از روی تابناک افکند، سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند... ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند که یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا اله الا هو.

در میکده

دوش رفتم بگوی باده فروش‏ ز آتش عشق دل بجوش و خروش، محفلی نغز دیدم و روشن‏ میر آن بزم پیر باده‏فروش، چاکران ایستاده صف در صف، باده‏خواران نشسته دوش بدوش، پیر در صدر و میکشان گردش‏ پاره‏ای مست و پاره‏ای مدهوش، سینه بی‏کینه و درون صافی، دل پر از گفتگوی و لب خاموش، هم هرا از غنایت ازلی‏ چشم حق بین و گوش راست نیوش! سخن آن به این:هنیئا لک‏ پاسخ این بدان که بادت نوش! گوش بر چنک و چشم و ساغر آرزوی دو کون در آغوش.

بادب پیش رفتم و گفتم‏ کای ترا دل قرارگاه سروش. عاشقم دردمند و حاجتمند، درد من بنگر و بدرمان کوش‏ پیر خندان بطنز با من گفت‏ کای ترا پیر عقل حلقه بگوش‏ تو کجا ما کجا که از شرمست‏ دختر رز نشسه برقع پوش‏ گفتمش سوخت جانم آبی ده‏ و آتش من فرو نشان از جوش، دوش میسوختم از این آتش، آه اگر امشم بود چون دوش! گفت خندان که همین پیاله بگیر، ستدم،گفت:هان زیاده منوش! جرعه‏ای د رکشیدم و گشتم‏ فارغ از رنج عقل و زحمت هوش، چو بهوش آمدم یکی دیدم‏ ما بقی را همه خطوط و نقوش، ناگهان از صوامع ملکوت‏ این حدیثم سروش گفت بگوش‏ که یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا اله الا هو.

عشق یکتا

چشم دل باز کن که جان بینی، آنچه نادیدنی است آن بینی، گر به اقلیم عشق روی آری‏ همه آفاق گلستان بینی. بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان بینی، آنچه بینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان بینی، بی‏سر و پا گدای آن‏جا را سر به ملک جهان گران بینی، هم در آن پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی، هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی، گاه وجد و سماع هریک را بر دو کون آستین فشان بینی. دل هر ذره‏ای که بشکافی‏ آفتابیش در میان بینی، هرچه داری اگر بعشق دهی‏ کافرم گر جوی زیان بینی، جان گدازی اگر بآتش عشق‏ عشق را کیمیای جان بینی، از مضیق جهات در گذری‏ وسعت ملک لا مکان بینی. آنچه نشنیده گوشی آن شنوی، آنچه نادیده چشمی آن بینی، تا بجائی رساندت که یکی‏ از جهان و جهانیان بینی، با یکی عشق وزر از دل‏وجان‏ تا بعین الیقین عیان بینی. که یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا اله الا هو.

بارگاه خدا-افکار حکماء و شعرا

یار بی‏پرده از در و دیوار در تجلی است،یا او لو الابصار! شمع جوئی؟و آفتاب بلند! روز بس روشن و تو در شب تار! گر ز ظلمات خود رهی بینی‏ همه عالم مشارق انوار. کوروش قائد و عصا طلبی‏ بهر این راه روشن و هموار؟ چشم بگشا بگلستان و ببین‏ جلوه آب صاف در گل و خار ز آب بیرنگ،صد هزاران رنگ‏ لاله و گل نگر در این گلزار. پا براه طلب نه و از عشق‏ بهر این راه توشه‏ای بردار. شود آسان ز عشق کاری چند کا بود نزد عقل بس دشوار. یار کو بالغدو و الا صال‏ یار جو بالعشی و الا بکار. صد رهت«لن ترانی»ار گوید، باز میدار دیده بر دیدار! تا به جائی رسی که می نرسد پای اوهام و پایه افکار. بار یا بی به محفلی کانجا جبرئیل امین ندارد بار. این ره،این توشه تو،آن منزل، مرد راهی اگر،بیا و ببار، ورنه ای مرد راه چون دگران‏ یار میگوی و پشت سر میخار، هاتف!ارباب معرفت که گهی‏ مست خوانندشان و گه هشیار از می و جام و ساقی و مطرب‏ وز مغ و دیر و شاهد و زنار قصد ایشان نهفته اسراری است‏ که بایما کنند گاه اظهار. پی بری گر برازشان دانی‏ که همین است سرّ آن اسرار که یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا اله الا هو.

غزلهای عارفانه-خدای‏یگانه

شیخ بهائی موضوع فوق را در غزلی عارفانه با کمال لطافت سروده است

تا کی به تمنای وصال تو یگانه‏ اشکم بود از هر مژه چون سیل روانه؟ گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد، یعنی که تورا میطلبم خانه بخانه. مقصود من از کعبه و بتخانه توئی،تو! منقصود توئی،کعبه و بتخانه بهانه! حاجی بره کعبه و من طالب دیدار، او خانه همی‏جوید و من صاحب خانه. امید بهائی بوفور کرم تست، نه از عمل خویش و نه از اهل زمانه.

و نیز فروغی بسطامی همین معنی را در نهایت فصاحت عارفانه ساخته است.

مردان خدا پرده پندار دریدند، یعنی همه‏جا غیر خدا هیچ ندیدند. جمعی بدر پیر خرابات خرابند، قومی ببر شیخ مناجات مریدند. همت طلب از باطن پیران سحرخیز زیرا که یکی راز دو عالم طلبیدند.